

هو العليم

پنج رکن مهم در سیر وسلوک إلى الله

آیین رستگاری - جلسه پنجم

بیانات

علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

چند چیز است که بزرگان برای راه‌پیمایان و
سالکین راه خدا ضروری می‌دانند.

سکوت؛ راهی برای رسیدن به صدیقین و مقربین
یکی از آن دستورات «صمت» است. صمت یعنی
سکوت.

روایتی داریم به نام روایت معراجیه که با عبارت
«یا أحمد یا أحمد» شروع می‌شود که مرحوم مجلسی در
جلد هفدهم بحار الأنوار به نقل از ارشاد دیلمی بیان
می‌کند.^۱ خدا می‌داند که در این روایت چه اسراری

^۱ جهت اطلاع بیشتر از این روایت شریف به الله شناسی، ج ۲، ص ۷۱
مراجعه شود. (محقق)

از صمت و سکوت بیان شده، که «یا احمد! یا احمد! آن کسانی که به درجه صدیقین و مقربین می‌رسند و آن درجات را طی می‌کند، اینها بایستی که در راهشان سکوت اختیار کنند.»

روایتی داریم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می‌فرماید: «لَوْ لَا تَمَرِجُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ تَكْثِرُ فِي كَلَامِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ.»^۱ «اگر این اضطراب و تشویش و دگرگونی در دل‌های شما نبود، و این زیادی گفتار بر زبان شما نبود، هرآینه البته شما می‌دیدید آنچه را که من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه را که من می‌شنوم.»

باز در حدیث نبوی دیگر داریم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: «لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَرَأَوْا مَلَكَوَتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ.»^۲ «اگر شیاطین اطراف قلب فرزند آدم دور نمی‌زدند و آن را احاطه نمی‌کردند، این فرزند آدم ملکوت آسمان و زمین را می‌دید.»

چگونه زبان خود را برای طهارت قلب کنترل

^۱ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۷۰.

^۲ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۶۱، با قدری اختلاف.

زیادی گفتار چه ربطی دارد با قلب؟ ببینید! این گفتار و کلامی که انسان دارد یک اثر وجودی از نفس اوست که ناشی از ارادهٔ اوست. نفس یک چیزی را می‌بیند، یک تصویری می‌کند، یک خواهشی دارد، یک صورتی را در نزد خودش، از معنا یا از صور ذهنی، در نظر می‌آورد، آنوقت آن معنایی را که می‌خواهد در خارج برای دیگری القاء کند، غیر از زبان راهی ندارد که آن معنا را القاء کند؛ پس این گفتار، یک گفتار جدای از دل نیست، اثری است که از دل و نیت حکایت می‌کند؛ پس گفتار نشان دهندهٔ نفس و حقیقت انسان است، گفتار نشان دهندهٔ صاحب نفس است، گفتار نشان دهندهٔ شقی و سعید است. افکار انسان و نیات انسان و عقائد انسان و ارادهٔ انسان از آثار نفس انسان است و این گفتار حکایت از آنها می‌کند؛ پس وجود نازله‌ای از همان معانی منطوی در نفس است؛ یعنی وقتی نفس را، خواهشش را، تقاضایش را، اراده‌اش را بخواهیم پایین بیاوریم، با همین گفتار پایین آورده‌ایم و ارائه و نشان داده‌ایم؛ پس گفتار هرکس نمایندهٔ اوست،

نماینده شخصیت و حرکت اوست؛ چون گفتار خود او را نشان می‌دهد، این رابطه بین گفتار و قلب است. حالا چرا انسان گفتار نکند؟ بله، اگر قلبش، قلبی باشد صاف و مطهر و پاک و راه رفته و رسیده، مانند صدیقین و مقربین، گفتارش عین حق است؛ کم باشد، زیاد باشد، شب تا صبح باشد، هیچ تفاوتی نمی‌کند. مثل خطبه‌هایی که **أمیرالمؤمنین علیه السلام** می‌خواند؛ مثل فرمایشاتی که دارند، آنها حقند؛ چون این گفتار از آن نفس نیست، از آن خداست، پس گفتار عین حق است. کم باشد، زیاد باشد یکی است.

و اما آن کسی که می‌خواهد عبور کند، باید گفتار خودش را تصحیح و کنترل کند. برای اینکه گفتارش را کنترل کند، باید قلبش را کنترل کند تا گفتار به زبان نیاید؛ چون بین گفتار و قلب رابطه هست، لذا انسان بایستی که سکوت اختیار کند تا قلب هم تکان نخورد و آرام بگیرد. انسان وقتی آن معانی را که می‌خواهد در ذهن بیاید، به زبان نیاورد، آنجا ترمز می‌کند، دیگر نمی‌گذارد آن معانی ولو معنای خراب

باشد، نزول پیدا کند.

مِنْ باب مثال: انسان غضب کرده، می‌خواهد کسی را سبّ کند، اگر جلوی گفتار خودش را نگیرد سبّ می‌کند؛ ولی اگر در نیت می‌خواهد سبّ کند، اما جلوی گفتار را بگیرد؛ آنجا ترمز شده، جلوگیری کرده، دندان روی جگر گذاشته و جلوی خودش را گرفته و نگذاشته آن معنی خراب به زبان بیاید. این معنا اگر تکرار پیدا کند و برای انسان ملکه بشود، دیگر نیت بد هم نمی‌آید. ده بار انسان می‌خواهد به کسی تندی کند ولی برای خدا جلوی خودش را می‌گیرد، دیگر نیت تندی هم برایش نمی‌آید، فکر تندی نمی‌آید دیگر، فکر خراب برایش نمی‌آید، و کنترل این هم به دست زبان است؛ یعنی راه کنترل قلب حفظ زبان است. می‌گویید: زبان را ببند تا قلب خراب نشود؛ و این آرامشی که برای قلب پیدا می‌شود به واسطه این است که زبان باید ساکت باشد؛ و الا اگر زبان حرکت کند، قلب همیشه در تمریح است، همیشه آشوب است؛ زیرا که زبان نماینده قلب است و با مدرکات قلبی نسبت مستقیم دارد.

تشبیه و تمثیل زیبای مرحوم قاضی از

تشویشات قلبی به لِردهای حوض

مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی - رحمة الله

علیه - که استاد علامه طباطبایی و اساتید دیگر ما

هستند، یک مثال خیلی لطیف و خوبی می زدند که:

سالک راه خدا وقتی سکوت اختیار می کند به واسطه

سکوت، کأنه این لِردهای نفس ته نشین می شود؛

سابقاً که آب می آمد در جوی ها، مردم آب های آلوده

را در آب انبار یا در حوض می انداختند، مدّتی

می گذاشتند بماند تا اینکه جرم و کثافتش ته نشین

می شد؛ آن وقت آب صاف می شد و استعمال

می کردند.

سالک حتماً باید ساکت و آرام باشد تا ته نشین

بشود؛ اگر این آب که در حوض یا آب انبار می آمد

دائماً به حرکت بود، خُب هیچ وقت ته نشین نمی شد

و همیشه آلوده بود؛ پس برای اینکه آن غش ها و

آلودگی هایی که در نفس هست ته نشین بشود، حتماً

باید برای انسان آرامش پیدا بشود، و آرامش به

واسطه سکوت است. سکوت این آب ها را آرام

می‌کند، و تمام این لِردها ته‌نشین می‌شود، و بعد هم به حول و قوّه خدا متحرّج می‌شود.

یعنی اگر این آب ته‌نشین شد، ولی هنوز متحرّج نشده، دو مرتبه انسان با یک چوبی این آب را به هم زد، دو مرتبه گل آلود می‌شود؛ امّا اگر همین طور ادامه داد و استقامت کرد، این لِردها متحرّج می‌شود، این سنگ‌هایی را که ما الآن به صورت‌های طبقه در رودخانه‌ها و دریاها و کوه‌ها می‌بینیم، سابقاً گل و لای بوده، وقتی رفته نشسته، متحرّج شده، سنگ شده است که دیگر به هیچ وجه من الوجوه قابل حرکت نیست. وقتی نفس هم تکان بخورد، باز هم آب صاف تکان می‌خورد، آن شیطان در آنجا متحرّج شده و هیچ قابل تکان خوردن نیست. چون شیطان یعنی لِرِد، شیطان یعنی کثافات که متحرّج شده و دیگر قابل تکان خوردن نیست.

لذا پیغمبر فرمود که: «هر نفر از افراد بنی آدم یک شیطانی دارد.» گفتند: یا رسول الله! با شما هم شیطان هست؟ فرمود: بله، «وَلَكِنَّ شَيْطَانِي أَسْلَمَ بِيَدِي.»^۱ «با

^۱ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۲۵.

من هم شیطان هست، ولی شیطان من به دست من تسلیم شده، شیطان من مأمورِ امرِ من شده.»

اگر پیغمبر دارای نفس نبود، خُب مقامات نداشت. این شیطانی هم که پروردگار علیّ اعلیٰ او را ایجاد کرده، یک نمونه و ظهوری در همهٔ نفوس قرار داده، برای پیغمبر هم بود، ولی پیغمبر این شیطان را سرکوب و تسلیم امر خودش کرد. پیغمبر نفس دارد و از نفس حُسن استفاده می‌کند، نه سوء استفاده. و امّا اگر انسان عنان شیطان را رها کرد و خودش را به دست شیطان سپرد، خودش تسلیم شیطان شد، اینجا کار خراب است.

آرامش نفس؛ شرط تجلیات الهی

بنابراین راه سیر و سلوک برای آرامش نفس است

که تجلیّات خدا فقط در سایهٔ آرامش نفس است، ﴿أَلَا

بَذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾.^۱ «فقط با یاد خدا دل آرام

می‌گیرد.» همهٔ موجودات کون و مکان انسان را به

خودشان دعوت می‌کنند، و هر موجودی انسان را در

تمریج و تشویش و اضطراب و خاطره‌های

^۱ سوره الرّعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

نگران کننده و مضطرب کننده و ناراحت کننده می اندازد، و بعضی اوقات خواطر انسان را وادار نموده و به سمت خود می کشند. فقط با ذکر خدا قلب آرام می گیرد و تمام اینها به خاک نسیان سپرده می شود. نه خاطره ای، نه فکری، نه خیالی، هیچ هیچ؛ چون قلب به ذکر خدا آرام گرفته و آن آلودگی های نفس هم پایین ریخته و متحجّر شده، و این به واسطه سکوت است. لذا یکی از دستورات سکوت است. حالا چقدر انسان سکوت بکند؟ این فرق می کند؛ در منازل و مراحل مختلف فرق می کند. در اوّل برای سالک می گویند: از زوائد باید سکوت اختیار کند؛ نه اینکه تنها از غیبت و دروغ و از این حرف ها. از حرف های عادی هم که انسان می زند ولی نه فایده دنیوی دارد نه اخروی، باید دوری کند، انسان باید یک قفلی به دهانش بزند و حرف زیادی نزند.

فرض کنید: انسان می رود در فلان مجلس، یک ساعت صحبت می کند و خودش را سرگرم می کند، بعد بلند می شود و می گوید: من چه گفتم؟! این حرف ها چه بود و چه نتیجه ای داشت؟! نتیجه

دنیوی داشت؟! اخروی داشت؟! روح مرا بالا برد؟!
به من صفا داد؟! برای صلاح من بود؟! نه! گعده،
شب نشینی، روز نشینی و اختلاط کردن و وقت
گذرانی! می‌گویند ما خسته‌ایم مثلاً برویم در آنجا
وقت گذرانی کنیم؛ این صحبت‌ها قلب را سیاه و
تاریک می‌کند، قساوت می‌آورد. لازم نیست که
حتماً یک جملات محرّمی باشد، انسان باید از بعضی
چیزهای مباح که لاطائل و بدون فایده است،
خودداری کند، و کلید هم باید دست خود انسان
باشد. انسان بایستی اوّل فکر کند که چه می‌خواهد
بگوید، بعد بگوید؛ نه اینکه اوّل بگوید، بعد فکر کند
که آیا این حرفی که زدم درست بود، یا درست
نبود؟!!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام: «قلب عاقل جلوی

زبان‌ش و قلب جاهل پشت زبان‌ش است»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام جمله عجبی دارند،

می‌فرماید که: «قلب عاقل جلوی زبان‌ش است، ولی

قلب جاهل پشت زبانش است.^۱ یعنی عاقل وقتی
بخواهد صحبت کند، اوّل ادراک می کند، می فهمد،
بعد می گوید. بالطبع اشتباه هم نمی کند، صددرصد
درست است؛ چون فکر کرده و بر طبق همان فکرش
بیان کرده است. اما جاهل اوّل می گوید، بعد فکر
می کند که آیا درست بود یا غلط بود؟!

سالک باید صددرصد کنترل زبانش دست
خودش باشد، هر حرفی که می خواهد بزند، ببیند این
حرف اصلاً صحیح است یا نه؟ چه فایده‌ای بر آن
مترتب است؟ این کنترل اعم است از اینکه گفتار
باشد یا مسموعات؛ چیزهایی را که انسان می شنود
آن هم برای قلب تمریج می آورد. انسان نباید همه
چیز را بشنود، آن چیزهایی را باید بشنود که برایش

^۱ نهج البلاغة (عبدہ)، ج ۲، ص ۹۴: «و إنّ لسان
المؤمن من وراء قلبه، و إنّ قلب المنافق من وراء
لسانه؛ لأنّ المؤمن إذا أراد أن يتكلّم بكلام تدبّره فی
نفسه، فإن كان خيراً أبداه، و إن كان شراً واره؛ و إنّ
المنافق يتكلّم بما أتى علی لسانه، لا یدری ماذا له و
ماذا علیه.»

فایده دارد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام در وصف متّقین در

خطبه همّام در نهج البلاغه دارند:

«وَقَفُّوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ.»^۱ یعنی

«مردمان متّقی آن کسانی هستند که گوش‌های خود

را قرار می‌دهند برای آن علمی که برای آنها نفع

دارد.» علوم در دنیا زیاد است، اخبار زیاد است، باید

ببیند کدام آنها به درد انسان می‌خورد، پس به دنبال

آن برود.

بنابراین مجالس، محافل، جمعیت‌ها،

سخنرانی‌ها، تماشای همه برای انسان حکم

مسموعات را دارد. انسان باید فکر خودش را بکند

که از اینها کدام را برای خودم انتخاب کنم، ولو آنکه

آنها هم مطالب حقّ بوده و باطل نباشد، ولی به چه

درد ما می‌خورد؟!

بنده که الآن اینجا نشسته‌ام، بیایم تا صبح زحمت

بکشم و از روی رصد و زیج و ... مشخص کنم که

فاصله اورانوس تا نپتون مثلاً چقدر است؟ این برای

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۱۶۰.

من انصافاً چه فایده‌ای دارد؟! ولو اینکه حقّ هم هست، این هم درست هست، یک شب عمرم در اثر چیزی که هیچ به درد من نمی‌خورد، رفته است. نکیر و منکر در موقع موت نمی‌آیند بگویند: آقا! چرا شما نمی‌دانید فاصلهٔ اورانوس تا نپتون چقدر بود؟ می‌گویند: مَنْ رَبُّک؟ خدای تو کیست؟ او را چقدر شناختی؟ پس انسان نباید زیادی گفتار در زبان داشته باشد، و نباید به مطالبی که به درد او نمی‌خورد گوش دهد. آنچه را که برای مصلحتش هست بگوید، آنچه را که برای مصلحتش است گوش کند.

لزوم انس با عیالات و اختلاط با ایشان

انس با عیالات و نشستن و اختلاط کردن با آنها لازم است و جزء گفتار زیاد نیست، مگر اینکه کنترل زبان از دست برود؛ مثلاً شما می‌خواهید با اهل بیتان بنشینید و صحبت کنید، اینجا دیگر زبان را کنترل نکنید، اینجا هرچه می‌خواهید با هم بیان کنید؛ البتّه آن هم حدّی دارد. با بچه‌تان می‌خواهید انس بگیرید، می‌خواهید بروید از بقال یک چیزی بخرید، خب باید زبان باز کنید؛ امّا اگر آن بقال خواست شما را معطل کند، مثلاً: «آقا! امروز هوا سرد است، امروز

هوا گرم است، باران نیامده، چرا خانه شما چراغ ندارد؟» سکوت می کند و می رود.

انسان رفته در مسجد نشسته، یک نفر می آید پهلوی انسان، «سلام علیکم»؛ «علیکم السّلام»، همین. دیگر چرا انسان با او اختلاط کند، آخر اینها افرادی هستند که دارای نفس ملکوتی نیستند، اینها مال همین عالم طبیعتند، و در تمام ذهنشان افکار دنیایی است؛ تا پیش انسان می نشینند، شروع می کنند از یک جا صحبت کردن که «آقا! امروز جنس گران است، آقا! چرا این طور شد؟ آقا! آن چرا این طور شد؟» چون ذهن خودشان مشوب و آلوده و مضطرب است، آن اضطراب و تشویش را از راه زبان به فکر مستمع القاء می کنند؛ همان تشویشی که او پیدا می کند، انسان هم پیدا می کند. سلامّ علیکم، علیکم السّلام؛ حال شما چطور است؟ الحمد لله، همین؛ دیگر تجاوز نکند؛ و بالأخصّ افرادی که خدای ناکرده، قلبشان قسیّ و نفسشان سنگین باشد، خیلی سالک را خسته و اذیت می کند. انسان وقتی می بیند که با یکی به اندازه پنج دقیقه صحبت می کند،

مثل یک کوهی بر سرِ انسان است؛ ولی بعضی نه،
نفسشان پاک است، لطیف است، خوب است، انسان
یک ساعت هم با آنها صحبت کند خستگی
نمی‌آورد.

پس اجمالاً و به طور کلی، صمت یعنی سکوت،
در مرحلهٔ فعلی این است که انسان در هنگام قرائت
قرآن و زیارت و دعا و نماز و امر به معروف و نهی
از منکر و انس با عیالات و در کادر عمل جراحی، آن
مقداری که نیاز دارد بگوید، زیاده‌تر صحبت نکند.

سؤال: در همه چیز؟ مناجات و دعا هم
همین‌طور است؟

جواب: نه! نه! در دعا که راه باز است؛ در کادرِ
عمل، عمل خارجی.

شما که الآن در بیمارستان کار می‌کنید، آن
مقداری بگویید که به دردتان می‌خورد. مثلاً بگویید:
آقا برو این پرونده را بیاور! دیگر دو مرتبه نگویید،
یا اصرار نکنید، یا ابرام نکنید، عنایت فرمودید؟
همین یک جمله، برو بیاور! و با مردم زیاد بحث
نکنید، اسرارشان را به آنها نگویید، حالتان را به آنها
بیان نکنید، در خودتان باشد، آن مقداری که لازم

است، برایشان بیان کنید، همین! قفل به دهان باشد و دیگر از آن مقداری که زبان راه‌گشای برای قلب و نیت شماست، هیچ تجاوز نکند. و این کار مشکلی هم هست که انسان زبانش را کنترل نکند.

بعضی از سلاک قدیم در احوالاتشان هست که یک ریگ در دهانشان می‌گذاشتند که هر وقت می‌خواهند چیزی را غفلتاً بیان کنند، بیان نکنند؛ شاید بخواهند بیان کنند، خب ریگ در دهانشان هست، متوجه می‌شوند که آیا این حرفی که می‌خواهند بزنند، درست است یا نه؟ اگر خوب بود، ریگ را در می‌آوردند، صحبت می‌کردند، دوباره سر جایش می‌گذاشتند؛ تا این اندازه! کار مشکلی هم هست؛ چون کسی که عادت کرده دائماً صحبت کند، باید خویشتن‌داری و مجاهده‌ای بکند تا از این مسأله صمت عبور کند.

سلامت مزاج؛ یکی از اصول سیر و سلوک یکی دیگر از مسائل، **حفظ الصحّة** و غذا است. انسان باید غذاهایی بخورد که به دردش می‌خورد؛ غذاهایی که به دردش نمی‌خورد و برایش فایده

ندارد، نباید بخورد. مردم معمولاً هر غذایی که می‌خورند، فکر خاصیت و فایده‌اش را نمی‌کنند؛ من باب مثال: آجیل می‌خورند، تخمه می‌شکنند، و از این کارها؛ ولی هیچ کسی را دیده‌اید که مثلاً تخمه که می‌شکند، برای خاصیت بشکند؟

-: برای مزه می‌خورند؟.

جواب: بله، اینها باید کنار برود!

انسان باید غذایی بخورد که برای بدنش مفید باشد، بدنش ضعیف نشود، بدل **ما یتَحَلَّل** لازم دارد؛ اگر بدن از بین رفت، روح هم نمی‌تواند کار بکند. مرحوم آسید جمال‌الدین گلپایگانی - **رحمة الله علیه** - که در همین معادشناسی‌ها هم چند جا نامشان برده شده، ایشان خیلی به ما اصرار می‌کرد: حفظ مزاج، حفظ مزاج! می‌گفت: اگر شما مزاجتان را حفظ نکنی، تندروی کنی، ریاضات غیر صحیح بگیری، بدنتان علیل می‌شود؛ وقتی علیل شدید، آن وقت تا آخر عمر، شما مهتر بدن خواهید بود.

بدن مرکب است برای شما، باید شما را ببرد به مقصد برساند؛ اگر نتواند شما را به مقصد برساند و علیل شد، آن وقت نفس شما باید بیاید از این حیوان

مِهتَری کند! خودش که از کار می افتد هیچ، باید نفس شریف بیاید مهتر مرکب بشود.

مزاج خیلی مهمّ است؛ نه انسان باید زیاد غذا بخورد که از سیری فکرش تشویش داشته باشد و نتواند کار کند و نشاط نداشته باشد؛ نه آن قدر کم غذا بخورد که نیرو نداشته باشد و بدل ما یتحلّل که بدن نیاز دارد، به بدن نرسد.

اوقات غذا هم باید مرتّب باشد. تا انسان گرسنه نشده غذا نخورد. وقتی غذا می خورد، قبل از اینکه سیر بشود دست از غذا بکشد. چیزی را انتخاب کند که برای بدنش مفید است. آنچه برای بدن انسان مفید است، هر چه می خواهد باشد، حالا کباب باشد، این در راه مصالح نفسش است و عنوان زهد و این حرف ها هم در این مسائل نیست؛ اینجا عنوانش سلوک است.

زهد یعنی حرکت قریبی به سوی خدا؛ و آن کسی که می خواهد به سوی خدا حرکت کند، اگر در مقدّمات حرکتش گفتند: باید شما تقویت مزاج کنی! باید بکند؛ چون اگر نکند می ماند، و اگر بکند

می‌رود. پس کباب خوردن، خلاف زهد نیست، عین زهد است. و اگر نخورد و به خودش فشار بیاورد، یا اصلاً ملاحظه مزاجش را نکند، از قافله عقب مانده و از دست می‌رود.

باید انسان غذایی را که می‌خورد، فکر خاصیت آن باشد. انسان باید به شرائطی که دستور داده‌اند عمل کند؛ قبل و بعد از غذا دستش را بشوید، ابتدا و انتهای غذا نمک بخورد؛ اوّل غذا بِسْمِ اللّٰه و آخر غذا الْحَمْدُ لِلّٰه بگویند؛ غذا را خوب بجود، و غذا را از روی اشتها بخورد، و غذاهایی را انتخاب کند که برای بدن او مفید است، یعنی از نقطه نظر سلوک کمبود مزاجی نداشته باشد؛ اگر مزاج علیل شد، دیگر انسان نمی‌تواند حرکت کند. این یک مسأله خیلی مهمّ بود.

بیرون آمدن از محیط دغدغه و تشویش اصل

دیگر در سیر و سلوک

یکی دیگر از چیزهایی که لازم می‌باشد: بیرون آمدن از محیط دغدغه و تشویش و آشوب است؛ چون انسان که در این معارک تشویش و اضطراب است، معاشرت‌های مسموم و برخوردهای مسموم و حرف‌های مسموم، در روح انسان اثر می‌کند و

انسان را خراب می‌کند.

نفوس مثل ظروف مرتبته هستند. یکی از مسائل فیزیکی، ظروف مرتبته است. قاعدهٔ ظروف مرتبته این است که: آن مایعی که در آنها ریخته می‌شود در یک سطح قرار می‌گیرد. دل‌ها هم همین‌طورند. وقتی دو دل مثل ظروف مرتبته به همدیگر ربط پیدا کرد، آن معانی که در یکی می‌آید در دیگری هم می‌رود؛ اگر آن ظرف بالا، ظرف ملکوتی باشد، این ظرف پایینی را ملکوتی کرده و هم‌سطح خود می‌کند؛ ولی اگر آن ظرف بالا آلوده باشد، سرکه باشد، آبغوره باشد، مایع متعفنی باشد، این ظرف پایینی را نیز به رنگ خودش بالا می‌آورد. بنابراین انسان با افرادی که خبیثند، دنیا پرستند، هم و غمشان دنیاست، اصلاً نباید بنشینند؛ چون که قلب انسان را می‌کشند و می‌برند طرف خودشان.

«مَنْ أَصْبَحَ وَ أَكْبَرُ هَمَّهُ الدُّنْيَا فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ.»

مردم ولو اینکه خوب هم باشند، نمازخوان هم باشند، همه کار هم بکنند، ولی دو دسته هستند.

[مقصودِ اصلی بعضی خدا نیست.] نماز

می خوانند، روزه هم می گیرند، امّا مقصد اصلی آنها دنیاست؛ یعنی دنیا را به خدا نمی فروشند؛ اگر در جایی امر خدا پیش بیاید و جای دیگر منفعت مادّی، آنها منفعت مادّی را جلو می اندازند. معاشرت با اینها برای انسان ضرر دارد، یعنی مثل همان ظروف مرتبطه می ماند، قلب انسان را می کشد در سطح خود و انسان به هر کدام از اینها که برخورد کند، انسان را به کانون وجودی و افکار خودش دعوت می کند. انسان هر کس را دعوت کند، با هر کس سلام و علیک کند، با هر کس گرم بگیرد، نفس او انسان را به طرف خودش می کشد، حالا می خواهد نفس خوب باشد، می خواهد نفس بد باشد، قبیح باشد یا حسن باشد. سالک باید چشمش را باز کند که طعمه گرگ نشود؛ بلکه درِ باغی از رحمت به روی او باز شود. باید دائماً پیش نفوس ملکوتی و روحانی برود، و با **أمیر المؤمنین علیه السّلام** و میثم و با آن ارواح طیّبه و طاهره سر و کار پیدا کند؛ نه اینکه به راه انحرافی برود؛ و کنترل این امر به دست خود انسان است.

اینکه بنده عرض کردم انسان باید بی هوش بشود، درست است بی هوشی بی اختیار است،

اختیاریِ انسان که نیست، خود آدم که بی‌هوش
نمی‌شود، ولی مقدماتش که هست، مقدمات یعنی
چه؟ یعنی بگویند: آقا جان شما بیا در این اطاق
بی‌هوشی بخواب! انسان بگوید: چشم! شب
بگویند: شام نخور! انسان بگوید: چشم! صبح بیایند
فشار خون انسان را بگیرند، انسان ممانعت نکند؛
برود آنجا بخوابد، بعد هم آن خرطومی که روی دماغ
انسان می‌گذارند، بگویند: نفس عمیق بکش! بگویند:
چشم! بعد هم که بی‌هوش گشتی، به سر انسان
می‌آورند آنچه را که باید بیاورند؛ البته در حال
بی‌هوشی و مستی خدا می‌داند چه کار می‌کند، ولی
این مقدمات اختیاری است. به انسان بگویند: روی
تخت بخواب! این هم بخوابد؛ یا اینکه این خرطوم
را گذاشتند، نفس عمیق بکشد، با خنده هم انسان
نفس عمیق بکشد نه با گریه؛ چون اینها همه‌اش
لطف و رحمت و سعادت است، این دعوت حبیب
است، دعوت محبوب، انسان بایستی که اجابت کند
و آن وقت خیلی خیلی خوب است.

ضرورت دوری کردن از اهل دنیا

علی کلّ تقدیر، اجمال مسأله این است که انسان باید از افرادی که اهل دنیا هستند، و مقصدشان دنیاست کنار بکشد؛ هرچه می خواهد باشد. آن کسی که مقصد اصلیش دنیاست، در هر لباسی، در هر صورتی، در هر شکلی، انسان را به طرف دنیا می کشد، و ما سوای خدا دنیاست. انسان باید مثل کسی که درد دارد و دنبال علاج می گردد، بنشیند فکر کند که طعمه او نشود؛ چون همین که با او معاشرت کرد، طعمه او می شود. باید خودش را کنار بگیرد؛ و بالأخصّ، اگر آن شخص، صاحب نفسی قوی باشد؛ چون نفوس مختلف هستند، بعضی ها نفسشان قوی است، زود یک نفر را مثل مغناطیس می گیرند، به خصوص افراد لطیف، اینها خیلی زود صید می شوند؛ به خاطر اینکه لطافت دارند. آن وقت آن طرف اگر نفسش قوی باشد، مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ، یعنی ناخودآگاه او را می کشند و می برند؛ انسان باید در این موارد زرنگ باشد، به حول و قوّه خدا، با هرکسی که می خواهد معاشرت کند، برود، بیاید، صحبت کند، رفاقت کند، او را رفیق خودش بگیرد، با او محبّت داشته باشد، فکر کند که آیا این شخص

برای کمال و معنویّت او صلاحیّت دارد یا نه؟ او را به خدا نزدیک می‌کند، به دین نزدیک می‌کند، به شریعت نزدیک می‌کند، به حقایق نزدیک می‌کند یا نه؟ اینها را از دستش می‌گیرد و به اباطیل و موهومات و عالم پندار، او را نزدیک می‌کند یا نه؟ و عالم پندار هم که معلوم شد:

سودائیانِ عالم پندار را بگو *** سرمایه کم کنند

که سود و زیان یکیست^۱

سالک همین‌طور که از بدان، اشرار، افراد غیر اهل‌الله می‌بُرد، در عزلت می‌آید. عزلت یعنی در حالت دوری از نفوس شریر و نفوس خبیث، نه اینکه عزلت معنایش این است که انسان برود در کوه و در غار زندگی کند، یا درِ خانه را روی خودش ببندد. عزلت، عزلت نفس است، دوری نفس از آن میکروب‌ها، از آن هوای وبایی، از آن فضای افکار آلوده، که خواهی نخواهی هرکس در آن فضا باشد

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۳۰۷، تعلیقه ۲: «این غزل در دیوان حافظ شیرازی، قطع بغلی، که به خطّ جواد شریفی و به سرمایه شرکت تضامنی محمد حسن علمی و شرکاء او به طبع رسیده است، در ص ۵۳ می‌باشد. و در بسیاری از نسخ دیگر حافظ نیست.»

به آن میکروب آلوده می‌شود، یعنی انسان خود را واکسینه کرده و کنار بیاید، بعد آن وقت است که کار خودش را می‌کند.

لزوم معاشرت با خوبان و اولیاء الهی

در مقابل این، معاشرت با خوبان، با اولیاء خدا، با هرکسی که درد خدا دارد، فکر خدا دارد، یک الله از روی اخلاص می‌گوید، خوب و لازم است؛ یعنی آدم را تقویت می‌کند، نیرو می‌دهد؛ و سالک احتیاج به رفیقی دارد، سالک نمی‌تواند به تنهایی سلوک کند، حتماً بایستی یک همدمی در اوقات خستگی داشته باشد که با همدیگر ملاقات کنند، با همدیگر قرآن بخوانند، یا شعرها را با همدیگر معنا کنند، یا نهج البلاغه را با هم معنا کنند، یا از خدا بگویند، یا از احوالات عرفاء و بزرگان و اهل یقین و صدیقین برایش تعریف کند؛ او برای این تعریف می‌کند، این برای او تعریف می‌کند؛ این نشاط می‌آورد.

و اما اگر سالک رفیق نداشته باشد، خسته می‌شود؛ مثل اینکه انسان می‌خواهد یک بیابانی را طیّ کند، درست است، بیابان هم طیّ می‌شود؛ اما اگر انسان با یک رفیق همدل صحبت کند، این بیابان

طولانی به آسانی طیّ می‌شود، به خوشی طیّ می‌شود؛ اما اگر انسان تنها طیّ کند، خسته می‌شود، کسل می‌شود، طیّ می‌شود ولی با خستگی طیّ می‌شود.

بنابراین یکی از دستورات این است که انسان از افرادی که به دردش نمی‌خورند، روحش را آلوده می‌کنند، صحبت‌های آنان موجب تزلزل و اضطراب انسان می‌شود، انسان را ناراحت می‌کند، اشکال می‌کنند، ایراد می‌کنند که آقا چرا این کار را نکردی؟ چرا آن کار را نکردی؟ کاش این کار را می‌کردی تو مثلاً **صمصام‌السلطنه** شده بودی! شما آقای دکتر هستید و باید در دنیا نامه بدهید! انسان باید از آنها فاصله بگیرد و فاتحه این حرف‌ها را بخواند؛ چون اینها فقط آدم را به پندار گرایش می‌دهند، و از عالم وحدت و نور خدایی پایین می‌آورند و به همین جاها گرفتار می‌کنند.

وقتی که انسان در قلبش می‌بیند راه خدا را طیّ می‌کند و برای خدا کار می‌کند، به اینها گوش ندهد، گوش ندهد یعنی حرفی به آنها نزند تا آنها این را

القاء کند؛ سکوت اختیار کند تا اینکه آنها نتوانند در انسان اثری بگذارند.

پس دستور اوّل سکوت بود؛

و دستور دوّم مراقبت در غذا و غذاهایی که برای انسان فایده دارد؛

و این دستور سوّم عزلت، یعنی به حال خود رسیدن، به حال خود فکر کردن، از تشویش و اضطراب و صحنه‌های هیجان‌انگیز - که آن آبی را که کم‌کم می‌خواهد گل‌ها و آلودگی‌هایش ته‌نشین بشود، به هم می‌زند و مشوّش و مضطرب می‌کند - انسان کناره می‌گیرد، آن صحنه‌ها را تماشا نمی‌کند، آن کلمات را نمی‌شنود، حتّی خواندن هر کتابی که برای انسان ایجاد تشویش کند، ضرر دارد؛ «و وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ»^۱

فرض کنید بنده یک کتاب را در یک شب خواندم تا به صبح، خیلی علوم هم در آن بود، علوم حقّه هم بود، ولی موجب اضطراب و تشویش ذهن است نه

^۱ نهج البلاغة (عبدہ)، ج ۲، ص ۱۶۱؛ أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۸۰، تعلیقه: «و این جماعت گوش‌های خود را فقط در خدمت علومی که نافع است به کار گرفته‌اند (به هر سخن بیهوده و لغوی گوش فرا نمی‌دهند). (معلّق)»

آرامش؛ خُب، آن خاصیت نیست. هر کتابی که برای انسان روح بخش و آرام بخش است، آن را مطالعه می‌کند که سالک را زنده می‌کند.

شب زنده‌داری، سهر

یکی دیگر از این دستورات بیداری سحر است. انسان قبل از اذان صبح یک قدری، یک چند دقیقه‌ای باید بیدار باشد که موقع اذان صبح و **بین‌الطلوعین** خواب نباشد، یعنی بین اذان صبح تا طلوع آفتاب خواب کراحت دارد؛ و قرآنی و ذکری بخواند - که حالا عرض می‌کنم که انسان چه کار باید بکند - مگر اینکه انسان عذری داشته باشد، یا حالش مساعد نیست، یا خسته است، یا مریض است، یا کسالت دارد، یا مثلاً شب خوابش نبرده، یا به طور کلی ... پس بیداری آخر شب و **بین‌الطلوعین** هم از چیزهای مهم است.

دوام ذکر و یاد خدا

یکی دیگر از چیزهایی که مهم است اینکه: انسان همیشه باید به فکر خدا باشد، گمشته‌اش باید خدا باشد؛ این کار را می‌کند، آن کار را می‌کند، ولی

مقصد چیست؟ خداست؛ دنبال خدا می گردد.

این ضبط صوت که اینجا گذاشته شده، این برای خدا گذاشته شده، ولو اینکه این عمل، عمل این شخص است، ولی مقصد خداست و شما با آن داری خدا را پیدا می کنی. برای مریض هم که می روی کار می کنی آنجا خداست، چون دنبال خدا می گردی؛ منتهی خدا از این راه مریض برای شما وارد شده و راه وصول به خود را، این قرار داده، و تو با مریض کار نمی کنی، با خدا کار می کنی، با مستخدم که صحبت می کنی با خدا کار می کنی، با حسابدار که صحبت می کنی با خدا کار می کنی، با زیردست که کار می کنی با خدا کار می کنی، اینها همه صور مختلف هستند و شبکه های مختلف و همه با خدا ربط دارند، ولی خداست که در اینها گم شده شماست و مقصد از برخورد با تمام اینها جُستن خداست.

و لذا می بینیم آن کسی که در دلش داغ خدا پیدا بشود با تمام اینها کار می کند، ولی آن سوز باز هم در او هست، اینها اشباعش نمی کند؛ مثلاً این کار را که کرد، باز هم دوباره آن سوز هست، دوباره او

می خواهد بداند که آن تجلی دیگر چیست؟ یک قدم دیگر باید طیّ کند، این قدم، قدم اوّل بود، باید قدم دوّم و سوّم و چهارم را طی کند. این نماز قدم اوّل است، روزه قدم دوّم است، انس با عیالات قدم سوّم است، رسیدگی به بدن قدم چهارم است، تمام اینها قدم‌هایی است برای وصول به مقصود، ولی در تمام اینها خداست؛ اللهُ فوقَ کُلِّ شَیْءٍ، «خداوند بالای هر موجودی از موجودات است» و در تمام این خصوصیات باید در نظر گرفته بشود.

دائم‌الذکر بودن سالک

یکی دیگر از دستورات: ذکر دائم است. ذکر دائم یعنی سالک باید همیشه ذکرش خدا باشد، و اینکه به خدا نرسیدیم و برای ما مقام قرب و منزلتی حاصل نشده، همیشه باید یک غصّه‌ای در دلش باشد؛ تا هنگامی که برایش فتح باب بشود، این غصّه باید باشد؛ اگر غصه نباشد، حُب دیگر آدم عادی می‌شود. آنچه انسان را به سوی خدا حرکت می‌دهد و قوّه محرّکه و نیروست، همین است. نیروی حرکت سالک و هر مؤمنی به سوی پروردگار، همین داغی است که از خدا در دل می‌آید. انسان نگاه می‌کند،

می‌بیند دستش از همه جا کوتاه است، هیچ کس نیست که در عالم بتواند از انسان دستگیری کند جز خدا، هیچ کس به فریاد انسان نمی‌رسد جز خدا، آن وقت او خدا را می‌خواهد، خداوند هم که یک مرتبه نمی‌گوید: بسم الله! بفرما! خُب، از نفس باید عبور کند، باید حرکت کند، باید قدم به قدم گام بردارد، خدا می‌تواند او را یک مرتبه برساند ولی نمی‌رساند؛ چون خدا می‌خواهد کامل کند.

اگر آن نور ازلی یک مرتبه بیاید، این را محترق می‌کند و می‌سوزاند و می‌برد. خداوند رحیم است، کلاس به کلاس، منزل به منزل، مرحله به مرحله حرکت می‌دهد تا ببرد؛ انسان نه مرض معده پیدا می‌کند، نه دیوانه می‌شود، نه سر به بیابان می‌گذارد، نه ترک خانه و زندگی می‌کند، با تمام اینها حرکت می‌کند و می‌رود در حرم پروردگار.

این دستور کاملی است که قرآن و پیغمبر برای ما آورده‌اند که انسان با اینکه در شئون کثرت هست، به واسطه همان نیروی محرّکی که در دل هست، در راه خدا کلاس‌ها را خوب طیّ می‌کند؛ و الاّ اگر ما الآن از خدا بخواهیم: خدایا الآن یک نور جلالت را

به ما بده، و ما را به مقصد برسان! مگر خدا

نمی تواند؟!

حکایت خارکنی که از خداوند درخواست

محبت خالصانه نمود

مرحوم انصاری - **رحمة الله عليه** - قضیه ای نقل

می کرد که:

«یک مرتبه حضرت موسی برای مناجات به کوه

طور می رفت، یک خارکنی در راه آمد و

گفت: ”یا نبیّ الله، شما که می روید برای مناجات،

از خدا بخواه که از محبتش، از همان محبت

خالصش به من بدهد. تقاضا کرد و گریه کرد و

گفت که من عاشق او بشوم، الآن می خواهم که

از آن محبت خالصه به قلب من برسد. حضرت

موسی رفت و تقاضای او را قبول کرد. خدا

فرمود: «دادیم ولو به مصلحت او نبود. “بعد از

اینکه حضرت موسی برگشت، دید که او بدنش

قطعه قطعه شده و هر قطعه اش روی یکی از این

خارهای بیابان قرار گرفته است. «^۱

^۱ أبو حامد غزالی در مکاشفة القلوب این داستان را این گونه روایت می کند:

«مرّ عیسی علیه السّلام بشابّ یسقی بستاناً، فقال الشابّ لعیسی: سل ربّک أن یرزقنی من محبّته مثقال ذرّة.

فقال عیسی: لا تُطیق مقدار ذرّة. فقال: نصف ذرّة.

فقال عیسی علیه السّلام: یا ربّ ارزقه نصف ذرّة من محبّتک.

فمضى عیسی علیه السّلام فلما کان بعد مدّة طويلة مرّ بمحلّ ذلک الشابّ فسأل عنه، فقالوا: جُنّ و ذهب إلى الجبال. فدعا عیسی ربّه أن یریه إیاه.

فَرَّاهَ بَيْنَ الْجِبَالِ فَوَجَدَهُ قَائِمًا عَلَى صَخْرَةٍ شَاخِصًا طَرَفُهُ إِلَى السَّمَاءِ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَمْ يَرُدَّ عَلَيْهِ. فَقَالَ: أَنَا عِيسَى.

فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى عِيسَى: "كَيْفَ يَسْمَعُ كَلَامَ

الْأَدَمِيِّينَ مِنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مَقْدَارُ نَصْفِ ذَرَّةٍ مِنْ
مَحَبَّتِي؟ فَوَعَزَّتِي وَجَلَالِي وَ لَوْ قَطَّعْتُهُ بِالْمَنْشَارِ لَمَا
عَلِمَ بِذَلِكَ."

روزی حضرت عیسیٰ علیه السّلام به جوانی که
مشغول آبیاری بستانی بود گذشت. جوان از حضرت
عیسی تقاضا نمود که از پروردگار خویش بخواه که
به مقدار یک مثقال از محبتش را به من عنایت
فرماید.

حضرت عیسی در جواب جوان گفت: تو طاقت
این مقدار از محبت پروردگار را هم نداری.
جوان گفت: پس از خداوند بخواه که نصف این
مقدار را به من عنایت نماید.

حضرت عیسی علیه السّلام روی به خداوند
نموده و عرضه داشت: «بار خدایا، از محبت خویش
به مقدار نصف ذره به او روزی فرما!»

بعد از مدّت مدیدی چون حضرت عیسی از
منزلگاه آن جوان می‌گذشت او را نیافت، چون

یعنی چه؟ یعنی محبت داده شد. محبت پروردگار مثل محبت چراغ دو شمعی و چهار شمعی که نیست بلکه یک مرتبه شش هزار ولت برق است. آن وقت کسی که الآن تحمل آن شش هزار ولت را

استفسار احوال او نمود، گفتند: مجنون شده و سر به بیابان و کوه‌ها گذارده است.

حضرت عیسی علیه السّلام از پروردگار خویش درخواست نمود که آن جوان را به او نشان دهد، آنگاه او را کنار صخره‌ای یافت که وجهه دلش را به سمت آسمان نموده است.

حضرت عیسی به او سلام داد، لیکن آن جوان پاسخ سلام حضرت را نداد.

خداوند علیّ اعلی به حضرت عیسی وحی فرستاد: «چگونه کلام آدمیان را بشنود کسی که نصف مثقال ذره از محبت من در قلبش جای گرفته است.

به عزّت و جلالم قسم اگر او را با ارّه هم قطعه قطعه نمایی، آگاه نخواهد شد.» (محقق)

ندارد و می گوید: الآن باید در من وارد بشود؛ گریه هم می کند، دامن حضرت موسی را هم می گیرد «یا نبیّ الله! همه چیز را می خواهم»، خدا هم که عاجز نیست به ما بدهد، خدا رحیم است - اگر خدا بخواهد به حرف ما گوش کند که هیچ، می گوئیم: تو بیا پایین! ما برویم بالا بنشینیم! - خدا رحیم است، آن شش هزار وlt را هم می دهد، به مقام رسول الله هم می رساند؛ **أمیر المؤمنین** را هم **أمیر المؤمنین** می کند؛ ولیکن با تدریج، قدم به قدم، با بصیرت، با شناخت، نه با دیوانگی، نه با سرسری، نه با اضطراب، نه با تشویش، نه با شتاب، نه با عجله. این کار را انسان باید طیّ کند، آن کار را باید طیّ کند، آن کار دیگر را باید طیّ کند، اینها هر کدام حساب هایی دارد.

لزوم حرکت پله به پله در سیر و سلوک

بنده که از اینجا می خواهم تا درِ خانه بروم، از اینجا تا درِ خانه چند متر است، چند قدم است؟ فرض کنید صد قدم، تا قدم اوّل را طیّ نکنم می توانم قدم دوّم را بردارم؟! قدم اوّل باید طیّ بشود، بعد قدم دوّم؛ وقتی قدم اوّل را برداشتم، آن آثار قدم اوّل، آن

خصوصیات قدم اوّل پشت سرگذاشته شده، آن عمارتی که من در آن قدم اوّل بودم طی شد، وقتی قدم اوّل را برمی دارم و می روم در دوّم، هرچه پشت سر بود رفت؛ قدم دوّم را که برمی دارم می گذارم به سوّم، همین طور؛ تا قدم دوّم برداشته نشود، سوّم نمی شود. اینها را می گویند مُعِدّات، سوّم برداشته نشود چهارم طیّ نمی شود؛ و صد قدم هم که به یک قدم نمی شود، یعنی صد قدم را انسان در یک قدم نمی تواند طی کند. باید یک قدم جلو برود، بعد آن آثاری که در قدم اوّل دیده در خاطراتش هست، ولی الآن دیگر نمی بیند؛ چون الآن رو به جلوست؛ در قدم دوّم تماشاهایی می کند، بعد می رود قدم سوّم، آنچه در قدم دوّم دید می رود پشت سر، قدم سوّم تماشاهایی می کند، می رود قدم چهارم؛ همین طور می رود، می رود، تا به درب حرم می رسد؛ شما می روید تا حرم حضرت زینب سلام الله علیها و مقابل درب حرم می ایستید، بعد داخل حرم می روید، در حالتی که شما از اوّل می توانستی در یک قدم، تمام این مسافت را از اینجا تا آنجا حسّ کنید. معنویات

هم همین‌طور است. ولو اینکه خدا قادر است که تمام مردم که امشب می‌خوابند، صبح بلند شوند و سلمان فارسی باشند، آیا خدا قادر نیست؟! ولی چه فایده‌ای دارد؟!!

فلسفه خلقت شیطان و اعطاء اختیار و تکلیف

به انسان

خدا این عالم را که خلق کرد، شیطان را آفرید و به ما نفس داد؛ برای اینکه با عشق و شوق به سوی او حرکت کنیم. اگر تکلیف نبود، شیطان نبود، نفس نبود، مجاهده نبود، در همان عالم قبل از این عالم و در آن بهشت خُلد بودیم؛ آن معنایش همین بود: عالم استعداد و قابلیت که به فعلیت نرسیده بود؛ اینکه این سوز و این حرکت و این اختیار به انسان داده شد و انسان را در تلاش و در حرکت می‌اندازد، و انسان به سوی خدا حرکت می‌کند، این نتیجه تمام عوالم است.

پس هیچ چیز برای انسان بهتر از همین قوه محرّکه یاد و ذکر خدا نیست که با آن به سوی خدا حرکت کند. سالک همیشه باید یاد خدا باشد. یاد خدا یک چراغی است که در دل روشن است، وقتی

که این چراغ روشن باشد هیچ ترسی و گزندى نیست، چون چراغ دارد. وقتى غفلت مى‌شود، يعنى آن چراغ خاموش مى‌شود، آن وقت انسان را هرجا که بخواهند، مى‌برند؛ ولى وقتى انسان مى‌گويد: «يا الله!» خدا آمد در دل، ديگر انسان از کجا ترس دارد؟ پس يکى از چيزهايى که لازم است ذکر خداست، ذکر خدا يعنى نام خدا، ياد خدا على الدوام؛ يعنى انسان هميشه به ياد خدا باشد.

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکرى به دوام

*** ناتمامان جهان را کند اين پنج تمام^۱

ناتمامان چه کسانى هستند؟

ناتمامان يعنى افرادى که سالک هستند وليکن

سفرشان کامل نشده، ناتمامند و مى‌خواهند ميوه

^۱ مهر تابان، ص ۸۵:

«درباره لزوم مراعات اين پنج چيز، روايات وارده از حدّ احصاء بيرون است. و ما در اينجا فقط يک روايت را که در مصباح الشريعة ذکر کرده است مى‌آوريم، در باب ۲۸ از اين کتاب گويد:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا رَاحَةَ لِمُؤْمِنٍ إِلَّا عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ مَا سِوَى ذَلِكَ فَفِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ صَمْتُ تُعْرِفُ بِهِ حَالَ قَلْبِكَ وَ نَفْسِكَ فِيمَا يَكُونُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ بَارِيكَ، وَ خَلْوَةٌ تَنْجُو بِهَا مِنْ آفَاتِ الزَّمَانِ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا، وَ جَوْعٌ تُمِيتُ بِهِ الشَّهَوَاتِ وَ الْوَسْوَاسَ، وَ سَهَرٌ تُنَوِّرُ بِهِ قَلْبَكَ وَ تُصَفِّي بِهِ طَبْعَكَ وَ تُزَكِّي بِهِ رَوْحَكَ.» در اينجا غير از دوام ذکر، از چهار چيز ديگر ذکرى به ميان آمده است و معلوم است که دوام ذکر هم از اهمّ مقاصد است.»

شیرین بشوند. درخت که گلابی می دهد خب اوّل
یک گلی است، و بعد یک دانه می بندد، و بعد کم کم
رشد می کند و رنگش سبز است، و بعد البتّه سیاه و
سبز و بعد رنگش باز می شود؛ و طعمش هم
همین طور، اوّل تلخ است، گس است، بعد کم کم که
بزرگ می شود رنگ و طعمش خوب می شود، تا
جایی می رسد که گلابی می شود؛ گلابی شاه میوه و
شیرین و آبدار و مطلوب و دارای قیمت، که دیگر
برای معده مضرّ نیست، این می شود انسان کامل.
انسان کامل آن انسانی است که تمام می شود.

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام؛ یعنی کنترل
در گفتار (صمت)، مراعات مزاج به نحو اصلح؛
انسان چیزی را که می بیند الآن میل و اشتها ندارد،
ولیکن خدا می گوید باید بخوری، او بر خلاف
اشتها بخورد؛ چرا؟

بنده بعضی از این کسبه بازار را دیده ام که در
شب های نوروز آن طور مشغول کارند که نمی فهمند؛
مثلاً ظهر باید ناهار بخورد، نمی خورد، ساعت ده
شب هم می آید شام نخورده اند. یکی از اینها اتفاقاً از
اقوام ما هم هست؛ جوانی پیراهن دوز بود - خدا إنّ

شاء الله که عافیتش بدهد - این پیراهن دوز پیراهن می دواخت، برای این چند شب نزدیک حَمَل، خب مشتری خیلی زیاد بود و دائماً مشغول کار بود. بنده خدا قرض هم داشت، عیال وار هم بود، یعنی شاید هم به واسطه همین جهات یک قدری تندروی کرد. علی کلّ تقدیر، مشغول به کار شد و چند شبانه روز دیدند نه خوابید و نه غذا خورد، و سخته کرد، سخته‌ای که در اثر همین بود. خُب، وقتی عشق آن کار برایش هست، نه گرسنگی می فهمد، نه بی خوابی می فهمد! ولی خُب آن آنی که سخته کرد، این حساب‌ها را نمی کند، خدا می گوید: شما که الآن قرض داری، قرضت را داشته باش، من هم قرضت را می دهم؛ پیراهن هم برای مردم بدوز به اندازه‌ای که آن سخته و درد تو را تهدید نکند! و الاّ همه این پول‌هایی که از پیراهن دوزی به دست آوردی، یک دهم پول آن مخارجی که بعداً برایت می شود، بلکه یک صدم آن هم نمی شود.

لزوم پرهیز از افراط در سیر و سلوک

پس در هر کاری که برای انسان عشق و شوق

پیدا می‌شود، اگر آن عشق و شوق شدید بشود، انسان را از خواب و خوراک می‌اندازد؛ انسان باید متوجّه باشد، کنترل دستش باشد که خدا می‌خواهد انسان را کاملاً به سوی خودش حرکت بدهد، و او هم باید حالِ تَوَسُّط را بگیرد. «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا»^۱ «بهترین امور آن است که نه جنبه افراط داشته باشد نه تفریط، نه تند باشد و نه کند.» بهترین اَمّت، «النَّمَطُ الْأَوْسَطُ»^۲ «افراد میانه‌رو هستند.» اینها بدون هیچ مرضی، آسیبی، نگرانی، با نشاط راه را طیّ می‌کنند؛ هم عمر طولانی می‌کنند، هم صحتّ و سلامتشان خیلی خوب است.

مرحوم قاضی - **رحمة الله عليه** - وِتَد روی زمین بود، هشتاد و چهار سال عمر کرد؛ توجّه کردید؟ همین حاج هادی ابهری که در همین کتاب هم از او چند قضیه نقل کردم،^۳ یک مرد خیلی روشن‌دلی بود و با بنده صیغه برادری خوانده بود؛ البتّه او سواد نداشت، فقط روی همان تقوا عمر خیلی طولانی کرد؛ ولی اینها یک مسائلی است که باید انسان حتماً

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۵۴۰.

^۲ بحار الأنوار، ج ۴، ص ۴۱.

^۳ معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ روح مجرد، ص ۹۸.

روی آن کار کند، کنترل کند و برنامه عمل و زندگی خودش قرار بدهد، و عجله و شتاب هم نداشته باشد، کار را دست خدا بسپارد، طبق دستورات و تکلیفی که به انسان داده شده است عمل کند، و خداوند هم ﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾^۱

این همه الله تو لَبَّیک ماست *** این دعا و سوز و دردت پیک ماست^۲

نقش مرحمت الهی در سیر و سلوک

اگر خدا به ما نظر مرحمت نداشت، این حرف‌ها را بر زبان ما جاری نمی‌کرد. اگر خدا به شما نظر مرحمت نداشت، این درد را برای شما ایجاد نمی‌کرد، درد خداجویی را پیدا نمی‌کردید؛ این نظر محبت است؛ نه اینکه ما داد بزنیم بگوییم که: خدایا چرا ما تو را می‌خوانیم و جوابی نمی‌دهی؟

خدا می‌گوید: من زودتر جواب دادم که توانستی مرا بخوانی، من جواب دادم که بتوانی مرا بخوانی! حالا سر به سجده شکر بگذار و بگو: خدایا! قربانت

^۱ سوره البروج (۸۵) ذیل آیه ۲۰.

^۲ «خدا از هر سو بر ایشان محیط است.» (محقق)

با آن جمالت، با آن جلالت، با آن کمالت که به این
بندۀ مسکین نظر مرحمتی فرمودی و در میان این
دنای پر آشوب، و این افکار و این نگرانی‌ها، و این
پندارهای باطل که تمام افراد از نطفه‌های سرد در
آتش گردان در این عالم طبیعت قدم می‌گذارند، و
چهل، پنجاه سال، صد سال هم عمر می‌کند، ولی
کور می‌آیند و کور می‌روند، و چشمشان باز نیست،
الحمد لله به ما بصیرت دادی، بصیرت دادی که
بتوانیم جلوی پای خودمان را ببینیم؛ از این مقداری
هم که بصیرت دادی تشکّرت را می‌کنیم و دنبال هم
می‌کنیم، بقیّه‌اش را هم می‌خواهیم.

پس برای آن چه که دادی شکرت را بجا
می‌آوریم، آن را هم که ندادی طلب می‌کنیم و از تو
هم طلب می‌کنیم، چون هم این استعداد مال توست،
هم آن فعلیّت؛ ناتمامیِ ما از آن توست، تمامیت هم
از آن توست؛ درجه به درجه این قابلیّت و استعداد
رو به کمال می‌رود تا به فعلیّت می‌رسد؛ شکر تو را
بجا می‌آوریم که این مقدار به ما بصیرت دادی، راه
را نشان دادی، الحمد لله؛ و از تو هم می‌خواهیم که
از همان نعمت سابقه خودت دست برنداری و دست

ما را بگیر؛ **(قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ**

هَدَىٰ).^۱ «خداوند آن کسی است که خلقت هر

موجودی را به بهترین وجه ایجاد می‌کند، و بعد هم

رها نمی‌کند و او را به کمال خودش هدایت می‌کند.»

الحمد لله نظر مرحمت شامل بود و ما را بر این طرز

و بر این فکر و بر این ممشا بصیر کردی، هدایتش

هم با خودت است؛ دست ما را بگیر! و بیر! ما

بنده‌ایم.

بنده را پادشاهی نیاید *** از عدم کبریایی نیاید

بندگی را خدایی نیاید *** از گدا جز گدایی نیاید

من گدا من گدا من گدایم

بنده‌ام گر به خویشم بخواند *** رانده‌ام گر ز

پیشم براند

آستانم چو بر در نشاند *** پاسبانم چو بر ره

بماند

هر چه گوید جز او را نشایم

گر بخواند به خویشم فقیرم *** و براند ز پیشم

حقیرم

^۱ سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۵۰.

گر بگوید امیرم امیرم *** و ر بگوید بمیرم بمیرم

بندۀ حکم و تسخیر رأیم

از عدم حرفِ هستی نشاید *** دعویِ کبر و

مستی نشاید

خاک را جز که پستی نشاید *** از فنا خود

پرستی نشاید

من فنا من فنا من فنا^۱

ما گدا هستیم و تو غنی هستی، ما فقیر هستیم و

تو غنی هستی، ما بنده هستیم و تو ربّ هستی، حالا

به دستور تو در صراطِ عبودیت آمدیم و می خواهیم

که نظر ربوبیت و محبتت را از ما نبری! پیوسته این

نظر برای ما باشد، دست ما را بگیری و برسانی به

آنجایی که اطمینان و سکینه و نور و رحمت محض

است؛ نه اینکه نگرانی را از بین ببری، اینها یک

مطالب جزئی است، اینها چیست؟ آن نور پروردگار

که بیاید، نگرانی چیست؟! اضطراب چیست؟! یک

شمعی که در اطاق تاریک روشن می شود، دیگر در

آنجا تاریکی نیست

^۱ دیوان اشعار حاج میرزا حبیب الله خراسانی.